

# سلیمان حییم آقای لغت

اسماعیل جمشیدی

در یک دیدار و گفتگو

۴۴۲

بخارا  
سال چهاردهم  
شماره ۸۳  
مهر - آبان  
۱۳۹۰

اوایل سال ۱۳۳۹ که من هم مثل هزاران مشتاق آموختن زبان انگلیسی در کلاس زبان انجمن ایران و آمریکا سه راه شاه (چهارراه جمهوری کنونی) ثبت نام کردم و در کلاس‌هایی که استادان آمریکایی (و یا ایرانی‌های در آمریکا درس خوانده) تدریس می‌کردند، نشستیم با نام س- حییم آشنا شدم، استاد در همان جلسه اول از همه ما خواسته بود یک دیکشنری حییم بخریم و از جلسه بعد، من هم مثل اکثر شاگردان کلاس زبان انگلیسی انجمن ایران و آمریکا یک فرهنگ حییم در قطع کوچک داشتم. وقتی وارد کلاس می‌شدیم، لغاتی را که نمی‌فهمیدیم یادداشت کرده و از این فرهنگ بیرون می‌کشیدیم.

دو سه سال بعد که وارد حرفه کتاب‌فروشی و نشر شدم خیلی زود فهمیدم یکی از کتاب‌های پرفروش همه کتاب‌فروشی‌ها فرهنگ حییم است. دانش‌آموزان و دانشجویان عموماً مشتری این فرهنگ بودند و کتاب‌فروشی‌ها همیشه تعداد زیادی از این کتاب را در قفسه دارند تا مشتریان خود را از دست ندهند.

فرهنگ حییم را کتاب‌فروشی بروخیم خیابان فردوسی چاپ می‌کرد و توزیع و عمده‌فروشی آن در انحصار این کتاب‌فروشی قرار داشت. تا آن‌جا که به یاد دارم عمده‌ترین کار این کتاب‌فروشی در آن سالها، فروش همین فرهنگ در ابعاد مختلف بود و قطع جیبی آن به قیمت هشت تومان بالاترین تیراژ آن روزها (۲۰ هزار) داشت. حییم نامی بود مشهور و کتاب‌هایش پرفروش، اما از این مولف در مطبوعات و محافل که می‌شناختم حرف و سخنی نبود؛ فقط عکسی از او در اول کتابش چاپ شده بود و از زندگی و کار او کسی خبر نداشت.



• سلیمان حییّم و اسماعیل جمشیدی در منزل حییّم، تهران، سال ۱۳۴۵ (عکس از محمود محمدی)

سال ۴۵ که در تحریریه مجله روشنفکر کار می‌کردم به نظرم رسید باید گفت و گویی با این مرد انجام بدهم و او را که اولین مؤلف فرهنگ دو زبانه است به جامعه فرهنگی کشور معرفی کنم. فکرم را با سردبیر در میان گذاشتم. پسندید ولی گفت نه زر دارد و نه زور که به این حرف بهایی ندادم و از همان روز به جست‌وجوی او رفتم.

سال‌های آغازین کار من در مطبوعات بود، هنوز از فوت و فن یافتن افرادی که نمی‌شناختم خبر نداشتم. برای دیدار او، اول به دانشگاه تهران رفتم. به گمان این‌که شاید از استادان دانشگاه باشد، کسی نشانی از او نداشت. ولی یکی از استادان آشنا گفت: چرا این در و آن در می‌زنی جمشیدی، برو سراغ ناشر کتاب‌هایش، تلفنش را بگیر، آدرسش را بگیر، برو به دیدارش تا حسابی خوشحال شود.

با این راهنمایی حل مشکل آسان شد؛ به کتاب‌فروشی بروخیم در خیابان فردوسی جنوبی رفتم؛ خودم را معرفی کردم و تلفن و آدرس س.حییّم را خواستم. خیلی راحت شماره تلفنش را در اختیارم گذاشت؛ حالا نگران بودم آیا این مرد (در عکس بداخم) حاضر به مصاحبه می‌شود؟ آیا دوست دارد عکس و تفصیلاتش در مجله روشنفکر چاپ شود؟

علت نگرانی‌ام این بود که از او و درباره او هیچ مطلبی در مطبوعات آن سال‌ها چاپ نشده بود. به نظر من جای کار داشت و سوژه‌ای به این مهمی نمی‌بایست از نظر ما دور می‌ماند.

به شماره‌ای که از بروخیم گرفته بودم زنگ زدم؛ خودش گوشی را برداشت؛ گرم و مهربان

با من حال و احوال کرد؛ نشانی خانه‌اش را گفت و انتخاب زمان را هم به اختیار من گذاشت. چنان خوشحال شدم که بلافاصله بعد از ظهر روز بعد را برای مصاحبه اعلام کردم؛ پذیرفت و من روز سی‌ام شهریور ۱۳۴۵ همراه با محمود محمدی عکاس گزارش‌ها و گفت‌وگوهایم به دیدارش رفتیم.

خانه‌اش پُر جمعیت، شلوغ و پر و صدابود و این امر مرا بفرکر انداخت: «توی این شلوغی و جنجال چگونه می‌توان کار کرد، آنهم یک کار فکری که نیازمند آرامش و سکوت است؟» با راهنمایی دخترش وارد اتاقی شدیم که پُر بود از کتابهای قطور گوناگون و خودش، مرد افسانه‌ای لغت، سلیمان حمیم آنجا بود.

در چهره‌اش نشانی از خستگی دیده نمی‌شد، آنگونه که انتظار می‌رفت پیرو شکسته نشده بود. فقط بهنگام بلند شدن از روی صندلی، از درد کمر نالید. سپس با صدای محکم و بدون لرزش، صدایی که شاید هیچ مرد هفتاد و شش ساله‌ای به آن جوانی نداشته باشد، با ما سلام و تعارف کرد.

وقتی که دانست به چه منظوری بدیدنش رفته‌ایم، سری به افسوس تکان داد و گفت: بگذارید یک‌چیز را بصراحت بگویم. متأسفانه در کشور ما «فرهنگ‌نویسی» هنوز آنطور که باید شناخته نشده، روشنفکرهای ما، تحصیل‌کرده‌های ما و باسوادهای ما از هر فن و علمی گفتگو می‌کنند و اطلاعاتی بدست می‌آورند جز از علم «فرهنگ‌نویسی»... می‌دانید، این کار «فرهنگ‌نویسی» کار ساده‌ای نیست. این خودش فن و علمی است که باید آنرا دانست. نه تنها نوشتن فرهنگ، بلکه مراجعه و استفاده از یک فرهنگ نوشته شده هم خودش فنی است قابل توجه.

و بعد از یک مکث کوتاه افزود:

با این حال در بیست‌سی سال اخیر وضع کمی بهتر شده است. اما مردم ما در مورد فرهنگ (دیکسیونر) هنوز آنطور که باید و شاید فنی و غنی نشده‌اند.

در همان نظر اول تواضع و ادب او مرا تحت تاثیر قرار داد.

اولین سوال من این بود که چه شد به فکر تالیف فرهنگ افتادید. خواستم آن عاملی که وسوسه این کار سنگین را در وی به وجود آورده بود بدانم. حمیم با خنده و شوخی گفت:

تصادف؛ یک روز در خیابان منوچهری چند توریست خارجی را دیدم که با فروشنده‌ای کلنجار می‌روند، یکی از آنها در حرفش لغتی را به کار برده بود که فروشنده نمی‌فهمید. تا معنی این لغت معلوم نمی‌شد کارشان پیش نمی‌رفت. فروشنده دست به دامن رهگذران شد؛ اغلب آنها نمی‌دانستند. یکی از این رهگذران من بودم؛ تا آن لغت را از زبان مرد خارجی شنیدم، فوری معادل فارسی‌اش را گفتم؛ خارجی خریدار و ایرانی فروشنده خیلی خوشحال شدند. من هم به هیجان آمدم و احساس غرور کردم. از همان لحظه به فکر رسیدن به جای فرهنگ لغات انگلیسی فارسی خالی است.

روی خوش و رفتار مهربانانه حییم زود ما را خودمانی کرد. دانستم شعر می‌گوید و اهل موسیقی است. در همان لحظات اول مقداری شعر به خط خود و چند دقیقه بعد تعداد زیادی عکس از آلبوم شخصی خود به من داد؛ این گشاده دستی‌اش موجب حیرت من شد. عکس‌هایی که از آلبومش در اختیار من گذاشت (و هنوز هم تعدادی از آن نزد من مانده) یادگاری‌های زندگی طولانی او بود. با تعجب پرسیدم:

### نگران نیستید عکس‌هایتان را ببرم و نیاورم؟

با لبخندی که در صورت پیر و استخوانی‌اش جلوه خاصی از رضایت‌خاطر داشت، گفت: عکس‌ها و شعرهای من به دردتان می‌خورد آقای جمشیدی؛ بعدها چاپ می‌کنید و یادی از من می‌شود. شما حتی از نوه من هم جوان‌تر هستید؛ زبان انگلیسی هم کامل نمی‌دانید؛ مشتری نیازمند فرهنگ من نیستید ولی دست به کاری زدید که تا به امروز کسی به آن فکر نکرده. از نزدیک که شما را دیدم احساس خوبی به من دست داد. شما با احساس خبرنگاری به سراغ من آمدید و می‌خواهید عکس و مصاحبه مرا چاپ کنید. حس کردید زحمتی کشیده‌ام؛ کاری برای فرهنگ این مملکت انجام داده‌ام. خیلی از افرادی که نزدیک به نیم قرن از نتیجه زحمات من استفاده کرده‌اند حتی نمی‌دانند زنده هستم یا مرده‌ام. مصاحبه مرا که در مجله روشنفکر چاپ کنید خیلی‌ها تازه به خودشان می‌آیند که من هنوز زنده‌ام و در تهران، بیخ گوششان زندگی می‌کنم.

۴۴۵

### آقای حییم مصاحبه شما سوژه خوبی است، مطمئنم خواننده دارد.

گفت: بله خواننده دارد، ده‌ها هزار نفر با کتاب فرهنگ من درس خواندند، دکتر شدند، مهندس شدند، استاد دانشگاه شدند، مترجم شدند و کتاب ترجمه کردند، به خارج سفر کردند، در تمام روزنامه‌ها و همین مجله شما کتاب فرهنگ مرا دارند و با آن مشکل‌شان را حل می‌کنند. حرف من این است که از میان ده‌ها هزاری که فرهنگ مرا می‌شناسند یک جوان آمده سراغ من و می‌خواهد مصاحبه چاپ کند؛ عکاس هم که آوردید و دارد از من عکس می‌گیرد؛ آقا بفرمایید چیزی میل کنید...

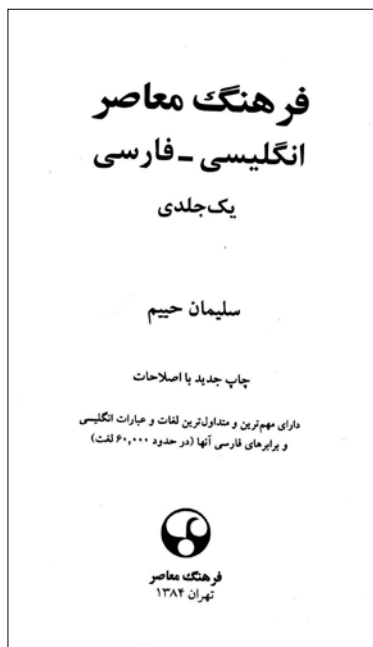
استاد، نگران بودم شما میل به مصاحبه نداشته باشید؛ بد اخلاق باشید و از این سروصدای مطبوعات خوشتان نیاید.

با صدای بلند خندید و گفت: نه آقای جمشیدی این حرف‌ها نیست، مصاحبه با هنرپیشه‌ها و خواننده‌های زیبا برای همکارانتان دلنشین‌تر است؛ پیرمردی مثل من چه به دردشان می‌خورد؟ شما چرا چیزی میل نمی‌کنید؟

روی میز انواع میوه و آجیل بود، از چای استقبال کردم و گفتم:

نگرانم مشغول خوردن بشوم و از حرف‌هایتان درست یادداشت بردارم؛ نکته‌ای را از قلم بیندازم و پس از چاپ، شما را ناراحت کنم. خواهش می‌کنم درباره زندگی‌تان، گذشته‌تان بگویید؟

ما از کلیمی‌های شیراز هستیم. در سال ۱۲۶۹ به دنیا آمدم. اسم پدرم «حییم اسحق» و



اسم مادرم «خانم» بود. در کودکی به مکتب رفتم. پدرم لحاف دوز بود ولی به تحصیل من علاقه داشت. پس از مکتب خانه در مدرسه نور (رئیس نورا...) متعلق به مبلغان مسیحی آموزش دیدم چون مدرسه به شکل امروز وجود نداشت. تا به تهران آمدم. دبیرستان اتحاد که تاسیس شد وارد آن شدم و درس خواندم. در سال ۱۲۸۵ به کالج آمریکایی های تهران که محصل قبول می کرد رفتم و آنجا زبان انگلیسی یاد گرفتم (لازم است اشاره کنم علاوه بر زبان فارسی و عربی به زبان های فرانسه و ترکی و آلمانی هم آشنایی داشتم). در کالج روی فراگیری لغت دقت ویژه ای داشتم و بین همکلاسی هایم شهرت پیدا کردم؛ به من می گفتند سلیمان حسین دیکشنری متحرک است. دکتر جُردن رئیس کالج از درس خواندن من خوشش آمده بود؛ مرا قبول داشت؛ پس از پایان دوره تحصیلی ام مرا استخدام کرد و در کالج به تدریس مشغول شدم. کمی بعد به استخدام شرکت نفت ایران و انگلیس درآمدم و مدتی ریاست دارالترجمه آنجا را عهده دار شدم. در فکرم بود یک فرهنگ انگلیسی فارسی چاپ کنم تا آن برخورد خیابان منوچهری پیش آمد که مشتاق تر شدم.

آقای حسین، عاشق کار سخت و خسته کننده ای شدید خیلی خوب هم ادامه دادید و به نتیجه خوبی رسیدید، لذت هم می برید؟  
با لبخند معنی داری گفت:

حقیقت اینست که من عاشقم، عاشق لغت، عشق به لغت نویسی و تألیف فرهنگ، به معنای وسیع کلمه، در رگ و ریشه وجودم جریان دارد. این عشق و این جریان مثل خون است. اگر از حرکت به ایستد، من می میرم، تلف می شوم!

## از عشق بزرگ زندگی اش حرف زد:

روزهایی بود که ۱۸ ساعت پی در پی کار می کردم: و حالا بعد از چهل سال با وجود اینکه خیلی از کارها انجام شده و پایان رسیده، باز هم روزی شش ساعت کار می کنم. هر وقت در هر جا که باشم. همینکه چیزی بخاطرم برسد، از یادداشت آن غافل نمی مانم. شبها که به بستر می روم، همانطور که عاشقی به معشوقش فکر می کند، من هم به لغت فکر می کنم. برای من دنیای لغات، دنیای رنگین و پرجذبه ایست که هیچوقت از فرورفتن در آن خسته و کسل نمی شوم. چون برای من کار فرهنگ نویسی، هیچوقت خسته کننده نبوده و نیست و نخواهد بود. من حتی شبها هنگام خواب هم در رؤیای لغت بسر می برم.

**پس از سکوتی کوتاه و با احساس لذت از اینکه با دقت از حرف هایش یادداشت برمی دارم ادامه داد:**

دبیرستان اتحاد یکی از مدرسه های خوب و معروف آنروز تهران بود. مدرسه اتحاد با بودجه و بسر پرستی فرانسویها اداره می شد، و هفت کلاس هم بیشتر نداشت. در آن مدرسه دو زبان خارجی تدریس می شد، یکی فرانسه و دیگری عبری.

### در اینجا آقای «حییم» به نکته ای اشاره کرد که به نظر من خیلی جالب آمد:

تعجب نکنید که من عبری را زبان خارجی حساب می کنم علتش اینست که ما یهودیان ایران زبان مادری خود را فارسی می دانیم ابتدا فارسی حرف زدن را یاد می گیریم، بعد به سراغ زبان عبری و دیگر زبانها می رویم.

بله. داشتم راجع به تحصیلاتم می گفتم. در سال ۱۹۰۶ به مدرسه آمریکاییها رفتم و در آنجا با زبان انگلیسی آشنا شدم و در همین مدرسه بود که اطلاعات من در زمینه «لغت» مورد توجه قرار گرفت، طوری که همکلاسی هایم به من لقب «دیکسیونر» متحرک دادند.

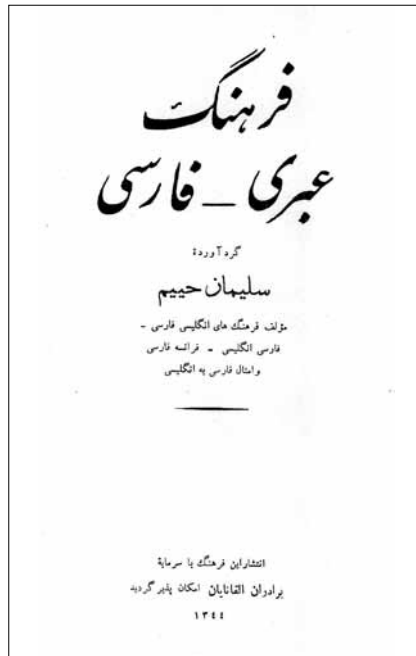
### چطور شد که عشق لغت چنین در وجود شما ریشه دوانیده؟

من از ابتدای تحصیل، استعداد زیادی برای یادگرفتن زبان و صرف و نحو داشتم، من زبان را خیلی زود و خیلی خوب شناختم، در تشخیص و طبقه بندی آن خیلی پیشرفت کردم. در مدرسه آمریکاییها انگلیسی تدریس می شد و در آنجا بود که پیشرفت من در زبان مورد توجه همه قرار گرفت. در آغاز من یک معلم عبری بسیار خوبی داشتم و از آنجا که کمی عبری می دانستم و عبری و عربی هر دو از ریشه «سامی» اند پیشرفت من سریع تر شد، طوری که در درس عبری شاگرد اول شدم.

در سال ۱۹۱۵ دوره مدرسه آمریکاییها را به پایان رساندم و بعد در همین مدرسه به کار تدریس مشغول شدم.

### اولین کتاب لغت را کی و در کجا نوشتید؟

تازه کار تدریس را شروع کرده بودم که فرهنگ انگلیسی-فارسی کوچکی تألیف کردم. در آن زمان نیاز مردم به فرهنگ لغت روز به روز زیادتر می شد و کتاب من سروصدایی به پا کرد. اولین کسی که مرا در کاری که در پیش گرفته بودم تشویق کرد، آقای حکمت وزیر



معارف آن موقع بود. ایشان حتی ترتیب چاپ کتاب مرا هم داده بودند، اما درست موقعی که «فرهنگ» من شروع به چاپ شد، ایشان از کار کنار رفتند. در این هنگام وقایعی باعث شد که کار چاپ کتاب من به تعویق افتاد و تقریباً منتفی شد.

### آقای حیم درباره زبان‌هایی که خوب می‌داند، گفت:

در مدرسه اتحاد که ما درس می‌خواندیم زبان‌های فارسی، عبری، فرانسه و عبری تدریس می‌شد، و هر روز هم تدریس می‌شد نه‌هفته‌ای یک روز یا دو روز! حالا من تعجب می‌کنم که این‌همه وقت از کجا می‌آمد که ما به همه درس‌ها می‌رسیدیم.

### و درباره چگونگی تألیف فرهنگ لغت در ایران چنین توضیح داد:

سی و پنج سال پیش که «میلسپو» به ایران آمد، نیاز به فرهنگ لغت در میان مترجمین به‌خوبی حس می‌شد. در همان روزها یکی از کتابفروش‌ها به فکر تألیف فرهنگ انگلیسی - فارسی افتاد و وقتی از او پرسیدند تو که انگلیسی نمی‌دانی جواب داد: فرانسه که می‌دانم! و منطقی این بود که لغت انگلیسی را در فرهنگ فرانسه نگاه می‌کند و آنوقت آن را به فارسی برمی‌گرداند!

و با پوزخند ادامه داد:

افتضاح این کار را فقط کسانی می‌دانند که در تألیف فرهنگ اطلاعاتی دارند. به هر حال در چنین وضعی بود که من به کار مشغول شدم. آن هم با چه ذوق و شوقی... و گرچه در نخستین مراحل انجام کار، با مشکلاتی از قبیل کمبود سرمایه روبرو شدم، اما عشق و علاقه به این کار مرا واداشت تا کارم را تا آخر به انجام برسانم.

در چند سال اخیر<sup>(۱)</sup> فرهنگ بسیار چاپ شده، ممکن است بفرمائید کدامیک از آنها قابل توجه است؟

متأسفانه باید بگویم فرهنگ‌نویسی در کشور ما به‌صورت یک بیماری همه‌گیر درآمده است. هر کس که صبح از خواب بیدار می‌شود به‌فکر فرهنگ‌نوشتن می‌افتد و ناشرین بی‌سواد هم آن را چاپ می‌کنند. خیلی‌ها هستند که خیال می‌کنند یک «فرهنگ» کتاب «لغت و معنی» است، و خیلی‌ها هنوز طبقه‌بندی لغات را بلد نیستند، یکی اصطلاحات را می‌نویسد، یکی تلفظ را، و دیگری می‌آید و لغات را طبقه‌بندی می‌کند، و خلاصه اینکه فرهنگ‌های انگلیسی امروز متأسفانه باید بگویم هیچکدامشان قابل‌استفاده نیستند.

### خود شما تاکنون چند فرهنگ تألیف کرده‌اید و شاهکاران کدامست؟

تابه‌حال چهار فرهنگ انگلیسی - فارسی، چهار فرهنگ فارسی، انگلیسی و یک فرهنگ فرانسه، فارسی و اخیراً فرهنگ عربی - فارسی تألیف کرده‌ام و کتابی هم به‌نام «ضرب‌المثل‌های فارسی» با ترجمه انگلیسی نوشته‌ام و شاهکار من - البته اگر بشود شاهکارش نامید، فرهنگ دو جلدی انگلیسی، فارسی است.

### «آقای لغت ایران» درباره زندگی شخصی‌اش هم حرف زد:

تقریباً چهل و دو سال است که ازدواج کرده‌ام، و شش فرزند دارم. مدتی مترجم شرکت نفت سابق بودم و حالا هم کارمند بازنشسته همان اداره که ایرانی شده هستم.

### کار تازه، چه در دست دارید؟

گفت: روی یک فرهنگ بزرگ عبری، فارسی شدیداً مشغول کارم.

و باز سؤال کردم:

### بیشتر کتاب‌هایتان را در کجا نوشته‌اید؟

در اورشلیم. فقط بخاطر اینکه هوای خوبی دارد.

راستی، به‌نظر شما چه کسی در ایران صلاحیت دارد و قادر است که فرهنگ فارسی

### جامعی بنویسد؟

به‌نظر من فقط آقای مجتبی مینوی تنها کسی است که قادر به اینکار است.

سلیمان حیمم در این هنگام که گرم گفتگو با من بود با تلخی از کار پخته‌خواران

### انتقاد کرد:

پسر آقای... کتاب‌فروش وقتی دید کتاب‌های من با استقبال روبه‌رو شد رونویسی کرد و چند فرهنگ به اسم خودش چاپ کرد. این یکی از بدترین خاطرات زندگی من است؛ یکی بیاید عمری روی کتابی زحمت بکشد و یکی دیگر بیاید به نتیجه زحمات آن آدم ناخنک بزند.

شما چرا شکایت نکردید آقای حیمم؟ وقتی تا این حد مطمئن هستید که از روی



کتاب شما کپی کردند باید اعتراض بکنید.

حییم پس از سکوتی کوتاه گفت: آدم باید اهل این جور کارها باشد. فرهنگی که ایشان چاپ کرده پُر از غلط است. بنده روی هر لغت زندگی کردم؛ لغت را می‌شناسم؛ ریشه‌اش را می‌دانم. آن‌ها که کپی کردند، نمی‌دانند اصلاً چی به چی بوده. مثلاً خواستند کاری بکنند که لو نروند، ولی لو رفتند. استقبالی که مردم از فرهنگ من کردند نشان می‌دهد فهمیدند کار چه کسی اصل و کار چه کسی کپی است. اولین چاپ کتابم در سال ۱۳۱۹ انجام گرفت ولی از سال ۱۳۳۱ آقای بروخیم (ناشر کتاب) در اول فرهنگ حییم نوشته و چاپ کرده «حق چاپ و تقلید و عکس‌برداری محفوظ و مخصوص است به کتاب‌فروشی یهودا بروخیم و پسران تهران» تا شاید ناخنک بزنها حیا کنند. بنده می‌دانم نوشتن فرهنگ کار یک نفر نیست. ممکن است کسی بیاید آن‌چه انجام گرفته را تکمیل کند، ولی نه این‌که همان‌چه چاپ شده را ناشیانه و غلط تقلید کند. بنده برای بعضی از لغات ساعت‌ها و روزها وقت گذاشتم؛ با اساتید زبان فارسی مشورت کردم؛ به دواوین شعرا مراجعه کردم و...

بیژن آصف که بعدها تحقیق گسترده‌ای درباره زندگی و کار حییم انجام داده نوشته است:

«حییم با دو شخصیت برجسته ادبیات فارسی یعنی استاد علی اکبر دهخدا و استاد سعید نفیسی روابط دوستانه و صمیمانه داشت و این دو شخصیت عالیقدر نیز احترام خاصی برای سلیمان حییم قائل بودند. این را دوستان او خوب می‌دانستند که حییم به فرهنگ‌نویسی نهایت علاقه را داشت. طوری که در مورد وی نقل شده است به دنبال لغت «گچ‌بری» به خیلی‌ها مراجعه کرده بود و راضی نشده بود تا این‌که روزی از محلی عبور و گچ‌کاری را روی داربستی مشاهده کرد؛ از نردبان بالا رفت و خودش را به گچ‌کار رساند، کارگران به او اعتراض می‌کنند که این کار خطر دارد و ممکن است از آن بالا سقوط کند، اما حییم بدون توجه به این اعتراض خودش را به آن شخص گچ‌بر یا گچ‌کار می‌رساند و آن شخص شغل گچ‌کاری را برای او تعریف می‌کند تا او بتواند لغت مشابهی برای آن به لاتین بیابد. همچنین درباره او گفته‌اند به دنبال لغت مشابهی برای «گل سرشوی» بوده است؛ هر چه دنبال آن می‌گردد نمی‌تواند لغتی معادل آن بیابد، تا این‌که سفر انگلستان پیش می‌آید، مقداری گل سرشوی را با خود به این سفر می‌برد، در فرودگاه باعث حیرت مامور گمرک می‌شود که این مرد گل سرشوی را برای چه با خود به انگلستان می‌برد. حییم در جواب یکی از کنجکاوان می‌گوید من با گل سرشوی به آکسفورد می‌روم تا لغت معادل آن را در انگلیسی پیدا کنم. سلیمان حییم در این سفر علاوه بر گل سرشوی، سنگ‌پا، سنجد و چند کالای ایرانی در حجم کوچک همراه داشته و همه این‌ها را با خود به «آکسفورد» برده بود تا معادل انگلیسی آن‌ها را پیدا کند، لغت‌ها را این‌طوری به دست می‌آورد؛ برای صحت و درستی هر لغت زحمت می‌کشید و تا از صحت آن مطمئن نمی‌شد به چاپ نمی‌سپرد.»

در همان تنها دیدار و گفت‌وگوی من با سلیمان حییم وقتی صحبت ما گل انداخت

و محمود محمدی هم از عکاسی دست کشید و آمد کنارمان نشست، حییم صفحه‌ای روی گرامافون گذاشت و صدای موسیقی اصیل ایرانی فضای سالن را پُر کرد. با لبخندی معنی‌دار از من پرسید:

شما جوان‌ها از این موسیقی خوشتان نمی‌آید؟

از روی تعارف و یا به واقعیت جواب مثبت دادم که سری تکان داد، بعد به عکس‌هایی که به من داده بود نگاه کردم. یکی از عکس‌ها او را تار به دست و در حال نواختن نشان می‌داد. کنجکاو شنیدن صدای تار او و این‌که «آقای لغت» با ساز خود چه حالی دارد مرا بر آن داشت تا رودروایی را کنار بگذارم و از او بخواهم برای من هم ساز بزند و حییم به راحتی پذیرفت.

### تار زد و شعر خواند:

ای اشک که جز تو مونسم نیست

برگویی که تار و پودت از چیست؟

ای گوهر پاک از چه معدن

ره‌یافته‌ای به دیده‌ی من

گر آگهی غمت شعار است

در محفل شادیت چکار است؟

یارب زچه روی گاه و بی‌گاه

شد لذت روح، اشک جانکاه!

تا اشک به چشم اهل دنیاست

«اشک و سفر» حییم برجاست

بعد تار را گذاشت کنار و با احساس خاصی دو بیت شعر دیگر درباره اشک خواند:

جز اشک کسی نشد شریک غم من

اشک است به تنهایی همدم من

بهر دل جریحه‌دارم آخر

شد اشک دو دیده بهترین مرهم من

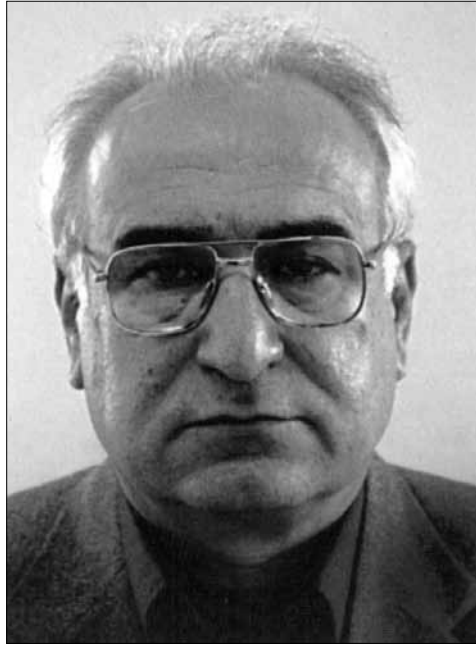
در همان یکی دو ساعتی که در منزل حییم بودم متوجه حرکات تند و چابک او شدم؛ با وجود کهولت و سن زیادی که داشت کار پذیرایی از ما دو نفر را خودش انجام می‌داد. عمری را در کار لغت‌نویسی گذرانده بود و تمام هوش و حواسش متوجه این کار بود، اما هنوز پذیرایی سنتی ایرانی را از یاد نبرده بود.

در همان روزها مقاله طنزی از مهدی سهیلی با عنوان «سردبیر گیج» خوانده بودم؛

از حییم خواستم اگر خاطره‌ای در زمینه حواس پرتی دارد برای من نقل کند؛

با خنده گفت: در جوانی خیلی تند راه می‌رفتم. یک روزی با همسرم از خانه خارج

شدیم تا به دیدن یکی از اقوام برویم؛ آن‌قدر در عالم خودم بودم و تند می‌رفتم که همسرم



• اسماعیل جمشیدی

را جا گذاشتم؛ خودم تنهایی سوار تاکسی شدم و وقتی به مقصد رسیدم یادم آمد همسر را جا گذاشته‌ام!

بیژن آصف در همین زمینه نوشته است:

«او گاهی دچار فراموشی می‌شد. علت این فراموشی‌ها غرق شدن در دنیای رنگارنگ لغات بود. دوستان و همکارانش در شرکت نفت تعریف می‌کنند وی چندین بار پس از پوشیدن کت و شلوار و کراوات با دمپایی به اداره رفته است.»

**عکاس مجله روشنفکر که در همین مدت کوتاه شیفته شخصیت او شده درباره منابع و شیوه کار لغت‌ها از او پرسید، حییم گفت:**

منابع و مأخذ یکی دو تا نیست گاهی اوقات من برای پیدا کردن ریشه یک لغت هفته‌ها و ماهها به مسافرت می‌روم و وقتم را صرف مطالعه و تحقیق می‌کنم من برای نوشتن فرهنگ دو جلدی انگلیسی-فارسی فقط شش سال وقت گذاشتم و زحمت کشیدم و برای تألیف آخرین کتابم فرهنگ عبری-فارسی به بیش از صد کتاب مراجعه کرده و چندین مسافرت به داخل و خارج کشور داشته‌ام.

بعد از تارنوازی و شعرخوانی که این هر دو کار را بی‌تکلف و صمیمانه انجام داد از او خواستم درباره این دلمشغولی‌هایش بگویم، با خوشحالی گفت:

بله، گاهی شعر می‌گویم، شعر عقاب دکتر خانلری را بی‌نظیر می‌دانم، شاملو خوب است. رهی معیری هم همینطور... و در میان تصنیف‌سازان هم کار، بیژن ترقی خوب است که

ای کاش بهمین ترانه سرائی اکتفا می کرد و دیگر «فرهنگ» تألیف نمی کرد!  
در بخش دیگری از این دیدار و گفتگو که در مهرماه سال ۱۳۴۵ در مجله روشنفکر چاپ شد، نوشته ام:

آقای «سلیمان حمیم» مردی که سی هزار لغت فرانسه و انگلیسی و فارسی می داند و خودش می گوید: «لغتی نیست که ریشه اش را ندانم و نتوانم معنی اش را بگویم...» دارای دو دوست خوب است: کتاب و تارا! وی گه گاه که از کار لغت و فرهنگ نویسی فراغت می یابد، یک پنجه تار می زند و شور و حالی می یابد.

آقای لغت در میان خوانندگان رادیو به صدای ایرج، گلپایگانی و حمیرا علاقمند است. همچنین سه تار استاد عبادی و نی هفت پند کسائی را سخت دوست می دارد وقتی صحبت نی کسائی پیش آمد، با حال مخصوصی گفت:

صدای نی کسائی را که می شنوم، بی طاقت می شوم!

در پایان صحبت هایش به تئاتر اشاره می کند و به من آگاهی می دهد که در کار نمایشنامه نویسی و بازیگری تئاتر نیز تبحر دارد، از دورانی که روی صحنه بازی می کرده خاطرۀ جالبی دارد، خودش این خاطره را چنین تعریف کرد:

شبی با یکی از بازیکنان که نقش مقابل مرا داشت، اختلاف شدیدی پیدا کردیم، از بد روزگار در نمایش قرار بود در یکی از صحنه ها (همان کسی که من با وی اختلاف پیدا کرده بودم) مطابق نقشی که داشت یک سیلی بگوش من بنوازد، و بی انصاف آنچنان کشیده ای بگوشم زد که سرم گیج رفت و هنوز که هنوز است آن درد از یادم نرفته!

حالا که دارم خاطرۀ آن مصاحبه را می نویسم، یادم می آید پس از یکی دو ساعت گفت و گو وقتی از خانه اش بیرون می آمدم هیچ احساس خستگی نمی کردم؛ شاید به این دلیل که آنچه از نزدیک دیده بودم با آنچه می پنداشتم تفاوت بسیار داشت. مقدار زیادی شعر به خط خودش به من داده بود و مقدار زیادی عکس. بعد از مجله روشنفکر چند بار در مطبوعات مختلف، از جمله در سال ۶۹ در مجله «آرمان» از آن عکس ها و شعرها که نزد من بود چاپ کردم. یاد و خاطرۀ دیداری که با او داشتم همواره با من مانده است.

سلیمان حمیم در ۲۵ بهمن ماه ۱۳۴۸ دچار آنفاکتوس قلبی شد و در بیمارستان نجم آبادی تهران دار فانی را وداع گفت و در وصیت نامه خود نوشت:

«از برگزاری مراسم پذیرایی در ایام سوگواری پرهیز کنید و کلیه مخارج سوگواری و پذیرایی و غیره را که برای وفات من در نظر گرفته اید، یکجا به دختری که در آستانه ازدواج است و جهیزیه ندارد بپردازید.»